منوچهرجمالی

پیدایشِ جهانِ دوسـتی - 4

انسـان خُجـستـه
خُجَسته = نیکخـواه

آنکه شیره جانش که مهرو دوستیست ،
تحول به اندیشه وگفتاروکردار می یابد

درفرهنگ ایران ، گوهرانسان (فطرت انسان) « خُجستگی» است . به عبارت دیگر، درگوهر انسان ، خواستِ آفریدن مهرو دوستی وپیوند ویاری ، درگیتی هست . انسان ، فطرتا ، مهرورزی و دوستی با جانها وبا گیتی را میخواهد ، واین « نیکی » هست . نیکی را نباید به او آموخت ،تا آن را بخواهد ، بلکه او به طبع ، نیکخواه هست . فقط مسئله ، آشکارساختن وررویانیدن وشکوفا کردن ، این طبیعت نیکخواهیست ، نه نهان ساختن و سرکوبی آن ، با « خوب وبدهای ساختگی » وتحمیل کردن آن بر« خجستگی گوهری او » . این واژهِ« خجسته » را سپس به « نیکخواه » برگردانیده اند . ولی اصطلاح « خجسته » ، معانی ژرف وگسترده ای را فاش میسازد، که درواژه « نیکخواهی » نمیتوان یافت . خجسته(hu-jasta) دراصل مرکب از« <u>هو+ جد</u> یا <u>هو+ گد</u> یا <u>هو+ ژد</u> » بوده است. ازاین اصل « جد=ژد= گد » ، درپهلوی فعل ژشتن= zhahidan + zhastan= ژهیدن پیدایش یافته است که به معنای آرزوکردن بکار برده میشود . درست همین « جد= گد= ژد= شد » ، اصلاحات کلیدی درفرهنگ

ایران هستند . درفارس ، بنا بر ابوریحان بیرونی ، نخستین روزهرماهی « خرم ژدا » نامیده میشد (نه اهورامزدا) . اقتران ماه با خوشه پروین ، که نخستین عشق واصل پیدایش گیتی بوده است ، « جد+ وار» خوانده میشود، و میخگاه آسمان (ستاره قطبی) ، جُدی درعربی (گـَدی) و بـُرج دهم هرسال (ماه دی = ماه خرّم) نیز، جدی (گدی) خوانده میشوند که همین واژه « گد = جد = ژد » باشد. جـُدی ، معرب واژه « گـَدی » هست که به معنای بزغاله ومیش (گوسفند شیرده) هست . البته خود واژه « گد= جد= ژد = شد » ، همان « شیرابه وشیروافشره » است . و ازاینهمانی جُدی با میخگاه یا قطب ، که « بهی وبه » نیزنامیده میشود ، و ازاینهمانی جدی با ماه دی که ماه خرّم است ، میتوان به خوبی شناخت که خرّم، زنخدای مهروزندگی ورامشگری وباده ، همان ژد = گد = جد = شد هست (= شد داد = شد+ داته) و همان « به = وهو » و« بهی » هست . به عبارت دیگر، خرّم ، « ژد » است ، خدای ایران ، صمغ یا شیرابه چسبنده یا شیر ِپستان ِبه هم پیوند دهنده جهان هستی میباشد .

درتصویر خدای آب (درکتاب ALT-،Edith Porada IRANصفحه 56) میتوان دید که اززیرپای این خدا ، رشته ها فراونی برون میآیند و همه فضارا به هم می بندند . آب ، رشته یا اصل پیوند ومهر میشود . ومفهوم « آب » ، همه مایعات مانند شیر و افشره گیاهان وباده و.... را دربرمیگرفت ، و برابر با « مادر= آبه = مایه = مای » نهاده میشد . این بود که « شیر ازپستان » و « جام باده » وجام که ازسه شیرابه با هم آمیخته شده ، اصل مهرشمرده میشد، و اینها همه همان « جـَد =ژ َد= گـَد » شمرده میشدند . شیرابه وجوهر ومغزجهان هستی ، خرّم یا بیدخت یا گـَدی (پستان شیرده بزغاله ، ویا میش سه شاخه = گروشه) هست . این اندیشه که آب (همه شیرابه ها ی جهان هستی ، hastih درپهلوی ، به معنای هستی + حقیقت+ دوام میباشد) یا جَد= ژد= شـَد ، رشته پیوند همه چیزها و اصل « هستی همه چیزها » میگردد ، تصویر« دریای محیط » را

پدید آورد . جهان ، یک دریا هست ، یا به عبارت دیگر ، همه جهان با جد=ژد=شد، به هم پیوسته است وآبستن به حقیقت میباشد . جهان ، یک دریای مهرودوستی وعشق است . البته این دریا نمیتوانست ساحل یا کرانه داشته باشد ، چون جائی فرای این دریا نیست که عشق ودوستی ومهردرآنجا نباشد. کسی هم دراین دریا ، غرق ونابود نمیشد . این دریا درهمه چیزهای جهان ، روانست وموج میزند ولوآنکه کسی نیز آنرا نمی بیند . مفهوم « دریا » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با اصل مهر و حقیقت داشت ، که اصل هستی و زندگیست ، و به کلی با تصویر« دریائی که خطرغرق شدن درآن هست » فرق دارد . ازاین رو داستانی مانند « طوفان نوح و اینکه یهوه یا الله همه غیرموءمنان را درآن غرق ونابود کند » نمیتوانست دراین فرهنگ بوجود آید . جهان هستی ، دریای شیرمهر= <u>جد = ژد = گد</u> ، دریای باده عشق هست . این تصویر دریا ، درعرفان ایران ازنو زنده شد ، هرچند که پیشینه فرهنگی آن ، فراموش شده بود .

تو از دریا جدائی و ، عجب این
که این دریا ، زتو ، یکدم جدا نیست
تو اورا حاصلی و ، او تورا گم
تو اورا هستی ، اما او تورا نیست – عطار
یکدم غریق بحرخدا شو ، گمان مبر
کزآب هفت بحر، به یک مو، ترشوی - حافظ

این جهان بینی که دریا (درای آپ= آب مواج وآهنگین) و«جَد= مغزهستی وحقیقت » وخرّم(زنخدای زندگی وعشق ورامشگری) را باهم می پیوست ، زمینه فراخ وژرفی از اندیشه های ژرف پدید میآورد ، که نمونه ای ازآن را دراشعار مولوی میتوان دید که نیازبه بحث گسترده دارد :

ازآن دریا ، هزاران شاخ شد ، هرسوی و، خوبی شد
به باغ جان هر خلقی ، کند آن جو کفایت ها

پیوند بی واسطه همه مردمان به حقیقت وبه خدا وبه مهر.

تو دیدی هیچ عاشق را ، که سیری بود ازاین سودا
تو دیدی هیچ ماهی را ، که او شد سیـر ازاین دریا

باید درنظرداشت که ، نام ماهی ، هم « سینا » هست وهم « سمک = سه + مک = سه نی = سئنا » .

به جو ، چه گویم ، کای جو مرو ! چه جنگ کنم
برو بگو تو به دریا . مجـوش ای دریا
تو میرابی که برجو حکم داری
به جو اندر نگنجد « جان » ، که دریاست
ملالی نیست ماهی را زدریا که بی دریا ، خود اوخرّم نباشد
دلا میجوش همچون موج دریا
که گر دریا بیارامد ، بگندد
تو دریائی و من یک قطره ، ای جان
ولکن ، جزو را ، کل میتوان کرد
این سخن آبیست از دریای بی پایان عشق
تا جهان را آب بخشد ، جسمهارا ، جان کند
هرکه چون ماهی نباشد، جوید او پایان آب
هرکه او ماهی بود ، کی فکرت پایان کند

اینهمانی حقیقت با آب وشیـر وبـادهِ شکل ناپذیرو تازان ، واینـهمانی خدای زندگی وعشق وموسیقی با آب روان ، امکانات وسیع ، برای بنیاد تفکرفلسفی زنده وپویا درآینده میگشاید .

اینهمانی دادن دریا با خدا ، به اندیشه مادر= مَطـَر= آب زندگی بازمیگردد که همه جهان هستی را « آبگاه = زهدان = سرچشمه عشق = گین = آبگینه » میدانست . واصطلاح « بازگشت به این دریا ، یا روان شدن بسوی این دریا ، یا غرق شدن دراین دریا » ، به هیچ روی ، معنای « مرگ و زندگی پس ازمرگ و تمنای مرگ را» نداشت ، بلکه معنای « کشف اصل مهرودوستی درخود ، وکشف اصل حقیقت وزندگی درخود یا درهرجانی » را داشت .

با آشنائی با این تصویر از« آب = شیرابه وجوهر جهان هستی که اصل مهرمیباشد » ، باید بسراغ درک ادبیات عرفانی رفت . این تصویر ازخدائی که « آب یا شیرابهِ مِهر ِ جهان هستی » است ، به کلی با تصویر الاهان در ادیان نوری (زرتشتی ، اسلام ، مسیحیت ، یهودیت) فرق دارد که هیچکدام ، با گیتی وانسان ، نمی آمیزند و آمیختن خودرا با انسان وگیتی ، ناپاکی وآلودگی میشمارند . مسئله بنیادی دراین جهان بینی آنست که انسان ، همیشه دراین دریا هست ، ولی این دریا را درخود ، نمیشاسد، و باید آنرا درخود ودرهرجانی کشف کند وبه آن متصل شود ، تا تجربه مستقیم ازحقیقت وهستی وزندگی وخدا را بیابد . عطار میگوید :

طفلی عجب است ، جان ِ بی دایه من

خو باز نمیکند ز پستان الست

ازجان من ، این خوی همیشگی نوشیدن ومکیدن ِ مستقیم از« پستان الست » را نمیتوان زدود . درفرهنگ ایران ، طبیعت انسان ، دربینش نیز همیشه « دایه » میجست . چنانچه ناصرخسرو میگوید :

خوردم زمادران سخن هریک شیری دگر، زدیگرپستانی

عطار درمصیبت نامه ، حواس را دایه عقل میداند ، هرچند پیایند این نوشیدن شیر گیتی را ازپستان حواس ، که پیدایش اندیشه ازمهروحقیقت باشد ، نمیگیرد وازآن زود میگذرد . خطاب به حس که آنرا دایه عقل میشمارد میگوید :

دایه عقلی و ، عقل پیرکار هست ازپستان تو یک شیرخوار

عقل پیربرغم پیریش، کودک وار ،از پستان حس که دایه هست ، همیشه شیر(جد = گد) مینوشد . بدین علت بود که درفرهنگ ایران ، مردم برای رسیدن به بینش ، « دایه = ماما وشیردهنده » میجستند ، نه پیامبرونه واسطه . تفکر فلسفی دریونان نیز ، با سقراط نهاده شد که خود را « دایه = ماما وشیردهنده » میشمرد . اساسا « فلسفه » که « دوستی بینش » هست ، با همین پیوند مستقیم شیرنوشی ازجهان هستی ، آغازمیشود . خود پسوند « سوف= صوف » درفلسفه ،

دراصل ، همان واژه « نی » بوده است ، و این « شیره نای » است که « گد = ژد » هست . و به صوفی نیز بدین علت ، صوفی میگفته اند ، چون نی نوازاست وشیرازپستان زنخدای عشق مینوش . نوای نای ، که باد (وات) باشد اینهمانی با سخن و آگاهی داده میشده است . عرفا نیزخود را « دایه » میشمردند ، نه معلم، نه روشنگر، ونه روشنفکر. این شیر(= جیوام) است که تحول به « روج= روز، روشنی ، خورشید » می یابد . از« اصل پیوند دادن ومهر» است که هربینشی وروشنی ، پیدایش می یابد ، وازانسان روئیده وزائیده میشود . اینست که سیمرغ ، خود را « دایه » میخواند ، نه « معلم » .
در داستان مشی ومشیانه که نخستین جفت انسان در یزدانشناسی زرتشتی است ، داستان نوشیدن مشی ومشیانه از« بزسپید موی » دربخش نهم 104آورده میشود . داستان اصلی ، که پیدایش بینش وروشنی از مشی ومشیانه باید باشد ، تحریف ومسخ ساخته میشود . چون با چنین بینشی که ازشیربزسپید موی (بز= گدی ، که زنخدا خرّمست ، سپید= نام زنخدای عشقست ، موی ، که گیاهان باشند ، و پستان زمین شمرده میشوند) درانسان پیدایش می یابد ، دسترسی به حقیقت می یابد و میتواند جهان را آباد کند ، ولی این گونه پیدایش بینش درانسان ، برضد اندیشه زرتشت است .
اینست که دربندهش (بخش نهمه) درآغاز، مشی ومشیانه میاندیشند که اهورامزدا ، اصل آباد کننده جهانست (اندیشه انسان ازعهده آن برنمی آید) . چون سپس برضد این میاندیشند ، نخستین دروغ را میگویند . آنگاه وقتی مشیانه با نوشیدن شیر ازپستان بزسپید موی ، ادعا میکند که « آرامش ازمن دزیده شد » ، دومین دروغ وگناه را میکند ، چون با نوشیدن شیرازبزسپیدموی (=خرّم) بایستی به آرامش برسد . این جا ، شیر بزسپید موی که شیر زنخدای مهرمیباشد واصل روشنی (روج وبینش) است ، فقط « آرامش بخش » است ، و لی اصل « پیدایش بینش وروشنی ازمشیانه » نیست . واین تحریف اصلی داستانست . همینگونه برای پیوند دادن زرتشت با شیرزنخدای

مهر، در گزیده های زاد اسپرم ، داستانی نقل شده است که ازآن ، نکاتی ازداستانهای گمشده را میتوان بازیافت . دربخش 10 گزیده های زاداسپرم (پاره 9) میآید که زرتشت نوزاد را درآشیانه گرگ (اصل آزار) می اندازند ، درست بهمن وسروش ، میش سه شاخ (گروشه= گرو+ سه = سه نای= سئنا) شیرپستان را به سورخ گرگ می برند، و او تا به روز ، جرعه جرعه شیربه زرتشت همی داد .
البته گرانیگاه این گفته آنست که بهمن وسروش ومیش شیرده (خرّم که نامش را نمی برند) ، زردتشت کودک را از گزند وآزار رهائی دادند . ولی نکته اصلی آنست که درست ، سروش وبهمن با میش سه شاخ (خرّمِ ارتائی = شدّاد دختر عاد= خرّم ، دخترارتا = شداد = شد+ داته= خرّم ، عاد= آدا = مادر) شیردهنده به زرتشت کودک میشوند ، ودرواقع بدینسان زرتشت ، بینش مستقیم ازخدای دایه می یابد ، و گوهرمهرونیکی پیدا میکند . البته این استنتاجات ، با دیدار او ازاهورا مزدا و پذ یرفتن آموزه دین ازاهورامزدا ، درتضادبود. دین ، بینش یادگرفتنی میشد ودیگر، بینش زایشی اززرتشت نبود . ولی برای اعتبارزرتشت نزد مردم ، و تبلیغ دین زرتشتی میان مردم ، که هنوزغرق درفرهنگ ایران بودند ، این داستان ، سود مند بوده است .
درست همین سروش هست که همیشه « سروش خجسته = هو جسته = هو جد » نامیده شود ، و این میش (میش ، به زنخدای مهر، گفته میشود) که مانند بزغاله « گدی و گد » باشد همان خرم میباشد (گدا ، دراصل به دخترگفته میشده است) . این انبازی « سروش و <u>خرّم= زنخدای مهر</u> باهم » درشیردادن ، بسیارروشنگراست ، چون « جد= گد » درواژه «خجسته = هوجد = هو- گد » ، همین خرّم میباشد ، که محتوای ژرفِ اصطلاح « نیکخواه » را ازهم میگشاید . این پیوند سروش با شاه پریان (ابرسیاه = غین= گین) ودخترش خرم (باران) را در شاهنامه ، درخوابی که گودرز هنگام جستجوی کیخسرو درتوران می بیند ، باز می یابیم :

چنان دید گودرز، یک شب بخواب

که ابری برآمد زایران برآب
برآن « ابر باران » ، خجسته سروش
به گودرز گفتی که بگشای گوش
چو خواهی که یابی ز تنگی رها
وزین نامور ترک نر اژدها (افراسیاب)
به توران ، یکی نامداری نو است
کجا نام آن ، شاه کیخسرو است

بارانی که از ابر(جد ابر= شیر ازپستان ابر) میبارد ومیزاید ، خرّم (شد+ داته = پیدایش جد یا ژد) میباشد وابرسیاه ، سیمرغ یا شاه پریان مادرش (آ- دا = عاد) است .

چرا ، سروش ، خجسته است ؟

با شناختن « سروش ورشن » درفرهنگ ارتائی- زنخدائی هست که میتوان پدیده « خرد و اندیشیدن » را درفرهنگ ایران درژرفایش دریافت . سروش ورشن ، مامای زایش وپیدایشِ « خرّم = زنخدای زندگی ومهرورامشگری + و شیر= جیوام=سپید + و روشنی » و مامای « زایش نگاه ازمردمک چشم » بودند، و این دومامای انبازباهم ، درپدیده « خرد واندیشیدن انسان » پیکرمی یافتند . شناخت پدیده خرد واندیشیدن ، با شناخت سروش ورشن ممکن میگردد . سروش، پدیدارسازنده « شیرازپستان» است و رشن ، خداوند چرخشت ، پدیدارسازنده شیره از انگور ونی و کنجید و... است . حقیقت هرچیزی ، شیره وافشره ورَس ومان وانگم آنست .

سروش ورشن ، درفرهنگ <u>زنخدائی – ارتائی</u> پیدایش یافتند ، ولی در « میترائیسم » و نزد زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی ، برای انطباق دادن به آموزه خود ، تغییرشکل ونقش بدانها داده شده است . درشاهنامهِ فردوسی ودرگرشاسپ نامهِ اسدی و دربهمن نامه ایرانشاه ، ودرویس ورامین ، چهره اصلی زنخدائی – ارتائی آنها ، بهترنگاه

داشته شده است ، که دراذهان مردم یا عامه باقی مانده است . دربندهش دیده میشود که « سروش وارتا » ، خدایانِ خانواده سام (زال ورستم) بوده اند . وازاین رد پاها و سنجش آنها با متون پهلوی و مطالعات میترائیسم ،بهترمیتوان نقش اصلی سروش ورشن را درفرهنگ زنخدائی یافت . درمیترائیسم ، رشن ، کاوتس(Cautes)و سروش کاوتوپاتس (Cauto-pates)نامیده شده اند. « کواد که قباد» باشد ، به شکل « کاوتس= Cautes» لاتینی ساخته شده است و کاتو پاتس Tیعنی جفت وانبازقباد(کواد+ پات) . کواد که به « آستانه در» گفته میشود درتلفظ « غباد»دربرهان قاطع ، معنای نوآورومبدع دارد ودراصل معنای موءسس و افتتاح کننده را داشته است . این دو باهم « ماما یا زاياننده کودکِ ارتای مادر، که درنیمه تاریک شب ، نطفه آن هشته شده » در« آستانه دری » هستند که هنگامِ میان شب وروزهست . برای پیدایش کودک پرورده شده درزهدان ارتا ، درب شب به روز را بازمیکنند . درگذشته ، کلید نبود ، بلکه چوبی بود که پشت درمیانداختند وازروزنه یا شکافی باید دست به درون کرد و « لمی » را که رازبود دانست ، تا این چوب را ازپشت در برداشت و در را بازکرد یا آنکه دررا بست . به آن ، « میتراس = مهراس » و « منطل = منتره » و« کلندر= قلندر» .... میگفتند . دانستن این رازولم گشودن وبستن در، همان « افسونگری » هست . بیرون آوردن سنگها ی قیمی ازسنگ خارا ، زایانیدن باران از ابرسیاه بارانی (پری= غین = ارتا)، زایانیدن کودک اززهدان مادر ، پدیدارساختن زُهره (پیک صبح = خرّم) و خورشید از شب (ال= ارتا) ، و پیدایش روشنی وبینش ازتن و مغز(سرچشمه حواس) ، و گشودن چشم ، وپیدایش نگاه وروشنی ازمردمک چشم (ببیک= وی بغ = کچینه) کار « سروش ورشن » بودند .

این بود که « خرّم + ارتا + بهرام + سروش + رشن » ، همانگونه که اینهمانی با « سه گاه شب » داشتند ، همچنین « تخم یا فطرت وگوهر یا axvاخوی مردم = انسان » هم بودند . ولی درمیترائیسم

ودین زرتشتی ، این فطرت انسانی را نمی پذیرفتند ، ونمیتوانستند هم بپذ یرند . ازاین رو ، سروش ورشن وارتا وبهرام وخرّم را ، ازدرون انسان (فطرت انسان) بیرون انداختند . سروش ورشن دراین دو جهان بینی ماند ، ولی خط بطلان وفراموشی وتاریکی ، بر نقش بنیادی آنها درنهاد وگوهر انسان کشیده شد ، چون بدینسان ، انسان ، قائم به ذات خود میشد ، وخرد انسانی که درسروش ورشن ، پیکربه خود میگرفت وشکل می یافت (دیسیده میشد ، اندیسیده میشد) ، نگهبان جان و طبعا « آراینده و ساماندهنده جامعه یا کل جانها » میگردید ، که درتضاد با آموزهای این دوجهان بینی بود . سروش در یزدانشناسی زرتشتی ، به « پیکریابی فرمانهای اهورامزدا » کاسته شد که کاملا برضد تصویرزنخدائی ازسروش بود . اصطلاح « تنو منتره » را « تنی که به فرمان اهورامزدا هست » ترجمه میکردند . درحالیکه به معنای « زهدان وسرچشمه ابزارتفکر= لم گشودن بسته ها وبند ها » هست . سروش ورشن درفرهنگ زنخدائی ایران ، وجود « رهبر» را درحکومت وجامعه نمی پذ یرفت . ازاین رو درجامعه ای که اندیشه اصلی سروش هنوز زنده بود ، « جامه بی سر » بود که از دید میترائیسم ویزدانشناسی زرتشتی ، « جامعه هرج ومرج وآشوب » به شمار میرفت .
اینست که با دید « یزدانشناسی زرتشتی » ، شاهنامه یا گرشاسپ نامه اسدی یا بهمن نامه ایرانشاه را خواندن ، محتویات هرسه آنها ، بی ارزش ساخته میشوند ، و افکاردوره انحطاطی یا ساخته وپرداخته عوام تلقی میگردند . درمیترائیسم ، سروش ورشن ، همکاران میتراس در آفریدن هستند و باهم نقش سه تای یکتا را بازی میکنند ، وجانشین سه تا یکتای زنخدائی (خرّم + سیمرغ یا ارتا + بهرام) میگردند . دردین زرتشتی « گفتارنیک+ کردارنیک واندیشه نیک » ، جانشین این سه تای یکتا میشود . درفرهنگ زنخدائی ، سروش ورشن ، خرّم را که کودک « مهرورزی ارتا با بهرام » است درسپیده دم (اوُش بام= پگاه) میزایانند . بام (= وام = پستان = زنخدای عشق)

ویگ(درپگاه) هردو همین « خرّم » میباشند. این زنخدا همان پستان ، همان سپید ، همان جد= گد = شد = شداد ، همان بزغاله (جدی) وهمان میش گروشه وهمان شیر ، وهمان پیک صبح است .

کو«پیک صبح » ، تا گله های شب فراق
با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم
این جان عاریت که به حافظ سپرد « دوست »
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم – حافظ

این « پیک صبح یا پیک بامداد» همان « زُهره یا خرّم یا دوست » هست . بام ، یا «وام » همان «پستان شیردهده» ، همان « جد = گد » ، یا همان «خرّم ژد» ، همان «زنخدای مهرودوستی »است که سروش آنرا میزایاند . زندگی درهرروزی ، با ژد، با اصل مهر ودوستی ، با نوشیدن شیرعشق ، آغازمیشود .

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

آغازشدن زندگی هرروز ، رستاخیززندگی هرروز ، زایش خرّم ازنو، زایش مهرودوستی ازنو ، زایش موسیقی ورامشگری ازنو ، زایش بینش ازنو هست . این اندیشه ، گرانیگاهِ فلسفه زندگی ایرانی را مشخص میساخت . چنانچه درغزلیات مولوی نیز بازتاب شده است :

خواهی که یگویم : بده آن جام صبوحی
تا چرخ به رقص آید و صد زُهرهِ زهرا
مگر ززُهره شنیدی اَلا به وقت صبوح
که بزم خاص نهادم ، صلای عشق ، صلا
زُهره عشق ، هر سحر ، بر درما ، چه میکند
رندان صبوحی ، همه مخمور خمارند
ای زُهره ، کلید درخمّار، که دارد ؟
پرده دل میزند ، زُهره هم از بامداد
مژده که آن بوطرب ، داد طربها بداد

ودرست بامداد که « اوُش بام » نام دارد ، گاه « سروش و رشن » است . سروش درست مامای زایش این زُهره (زوه + هره = فرزند نای = فرزند سیمرغ یا ارتا) است . ایرانیان پس ازسرکوبی خرمدینان با جنبش با بک خرّمدین ، ازبردن نام خرّم میترسیدند، وازاین رو ، نام زهره را بجای آن بکارمیبردند . دراینجا بود که « سروش ورشن » ، پیکریابی « خرد » ، زاینده « اصل خرّمی ، موسیقی ، شادی ، بینش شاد ، گشاینده خوبی وزیبائی » میشدند .
با این مقدمات مختصر، بسراغ مفهوم « خجستگی سروش » درشاهنامه فردوسی میرویم . مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، « نیازردن جان » هست ، ودرست این مسئله با داستان کیومرث درشاهنامه طرح میگردد . هرچند کیومرت واهریمن دراین داستان ، تصاویرویژه زرتشتی هستند ، و کیومرث درنشناختن « دشمن که اهریمن باشد » بیخردی یا کم خردی خودرا نشان میدهد ، ولی مسئله « نیازرد جان انسان » ، درهمان آغازشاهنامه طرح میگردد ، هرچند درظاهر، شکل توطئه اهریمن برای دست یافتن به قدرت ، بدان داده میشود . با شناخت « گزند ناپذیربودن جان و مهر به جان » هست که علت پیدایش « سروش » و« خجستگی اش » مشخص میگردد . هرجا ، جان انسانی درخطرگزند بیفتد ، سروش ، ناگهان وبی درنگ پدیدارمیشود و هشدارمیدهد و بیدارمیسازد .

یکایک بیامد خجسته سروش
بسان « پـری»ِ « پلنگینه پوش»
بگفتش ورا ، زین سخن دربدر
که دشمن چه سازد، همی باپدر

« یکایک » ، ویژگی برجسته سروش هست . سروش درهنگام به خطر افتادگی هر جانی ، بیدرنگ ، اندرزمان ، همانگاه ، ناگهان بسان پـری ، پدیدارمیشود . این پیدایش « آذرخشی سروش » درهنگام « به خطرافتادگی جان » در« <u>پیش آگاهبود</u> » انسان ، ویژگی « بینش

سروشی » است . درداستان فریدون نیز درست هنگامیکه برادرانش توطئه قتل اورا چیده اند ، سروش ناگهانی پدیدارمیشود :

چو شب تیره ترگشت از آنجایگاه
خرامان بیامد یکی « نیکخواه » (نیکخواه = خجسته)
فروهشته از« مشک » تا پای ، موی
بکردار حور بهشتیش ، روی
سروشی بدو آمده از بهشت
که تا باز گوید بدو ، خوب وزشت
سوی مهترآمد ، بسان « پری »
« نهانی » ، بیامختش « افسونگری »
که تا بندها را بداند کلید
گشاده ، به « افسون» کند، ناپدید
فریدون بدانست ، کین ایزدیست نه اهریمنی ونه کاربدیست
شد ازشادمانی رُخش ارغوان
که تن را جوان دید ودولت، جوان

سروش ، «افسونگری» را به فریدون میآموزد، تا با افسونگری بتواند همه درهای بسته را بازکند ،و با افسون ، آنچه ناپدید ونهفته است ، بگشاید ، و بدینسان ، خوب را ازبد بتواند تشخص بدهد . درآغازشاهنامه میآید که انسان، کلید همه بندهاست

چون زین بگذ ری، مردم آمد پدید
شد این بند ها را سراسر کلید

یا درمورد جمشید میاید که یاقوت وبیجاده وزروسیم :

زخارا به افسون برون آورید شد آن بندهارا سراسرکلید

این افسونی که کلید همه بندها ست ، چیست ؟ با مفهومی که درذ هن ما ازافسون وجادووجنبل ، جا افتاده است ، اندیشه اصلی ، به کلی ناشناخته میماند . ولی درست این خرد انسانیست که با افسونگری ، همه ناپدیدها ونهفته را ازهم میگشاید و به شناخت خوب وبد میرسد . « افسون » و « افزون » هردو یک واژه اند . هردوی این واژه ها

به معنای « درزایش، بیش شدن » بوده اند . افسون ، به معنای « هنر زایانیدن ومامائی کردن » بوده است . افزونaf-zon= به اصل « افزائیتن =af-zaayitan » باز میگردد که « فرا+ زائیدن » باشد(اف=aiwi) . واژه « سپنتا » نیز، همین معنای « افزایش = بیش زائی » را دارد ، هرچند درمتون ززتشتی به « مقدس » برگردانیده میشود . « ماترا سپنتا» ، خدای روز بیست ونهم به معنای « مادرزاینده = مادرجانفزا » هست . گوسپند = گئوسپنتا به معنای « جانِ اف+ زاینده » است . درشوشتری به زَن ، « زوُنه » گفته میشود . و در گویش دوانی ، به مامائی کردن وزایانیدن « زونیدن=zonidan » گفته میشود ، و واژه « زُنـّار» هم ازاین واژه ساخته شده است .

افسونگری وافسون ، به هنرمامائی کردن و زایانیدن گفته میشود . زایانیدن ، معنای بسیارگسترده ای داشته است . درزائیدن است که کودک، پدیدارو « روشن » میشود و تکوین می یابد . ازاین رو واژه « زن » ، هم به معنای « زائیدن » وهم به معنای « شناختن » است . ازاین رو بینش وروشنی وشناخت هرچیزی ، زایانیدن آن چیزبوده است . همه اینها با « افسون وافسونگری » کارداشتند . با افسون یا هنر زایانیدن ، میشد سنگهای قیمتی را از« سنگ خارا » زایانید . سنگ به معنای زهدان وخارا به معنای زن هست . ازاین رو هست که هوشنگ ، روشنی را از سنگ (سینه وپستان و زهدان) پدید میآورد . همینگونه جمشید ، یاقوت وزروسیم را

ز« خارا » ، به افسون برون آورید
شد آن بندها را ، سراسر کلید

وقتی هنگام زادن رودابه میرسد، سیمرغ ، خدای دایه (آل = پری= ابرسیاه که باران میزاید، که خرّم را میزاید) میآید و هنر افسونگری را به زال میآموزد :

نخستین به می ، ماه را مست کن
زدل ، بیم واندیشه را پست کن

تو بنگر که بینا دل ، افسون کند
زصندوق (= زهدان) تا شیر بیرون کند
بگافد تهیگاه سروسهی   نباشد مرو را زدرد آگهی

به جُغد (= یُوغ + دای) که اینهمانی با « بهمن = خدای خرد وبزم » دارد ، « پزشک» هم میگویند و پزشکی دراصل ، هنر مامائی کردن وزایانیدن بوده است ، جنانچه هنوز درکردی « پز» به معنای اندام تناسلی زن و جنین هست .

بینش وشناخت ، بایستی ازتن انسان (تن= زهدان) زایانیده بشود . البته زرتشت با این مفهوم « بینش وشناخت وروشنی ، در روند زائیدن ازانسان وازچیزها » مخالف بود ، واهورامزدا را « اصل روشنی = روشنی بیکران » میدانست . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی ، مجبوربوده است که همه متون را دراین راستا ، مسخ وتحریف کند . این مفهوم « افسون » ، درادبیات ایران باقی مانده است . در هرانسانی ، «پری = سیمرغ »هست ، و فقط باید آنرا « افسون » کرد ، وزایانید و ازشیشه (زهدان) بیرون آورد تا خبر از آینده بدهد . نیاز به « پری خوان » هست ، تا پری نهفته درانسان را ازاو افسون کند :

فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم
ازآنکه کار پریخوان ، همیشه افسونست (مولوی)
پری من ، به فسونها ، زبون شیشه نشد
که کار او زفسون وفسانه ، بیرونست – مولوی

اینست که درغزلیات مولوی ، افسونکردن ، معنای مثبت جانفزائی و رستاخیزی و نوزائی و زایش عشق دارد:

درختان بین که چون مستان ، همه گیجند وسرمستان
صبا برخواند افسونی ، که گلش بیقرارآمد
من نیم موقوف نفخ صور ، همچون مُردگان
هر زمانی ، عشق ، جانی میدهد زافسون خویش
عیسی جان در رسید ، بر سر« عازر» دمید

عازراز افسون او ، حشر شد از گوهرش
زان عیسی عشاق و زافسون مسیحش
ازعلت وقاروره و بیمار ، رهیدیم

فسونگری ، برون آوردن این « جد=ژه=شیرابه = شد= جوهرجان= گدابه= قیدافه » ازانسانهاست که در« نخستین عنصرشان = هوفریان »موجودهست .

«سروشِ خجسته»،چه معنائی دارد ؟

سروش ، سروشِ خجسنه (هو+ جد = هو+گد) است ، ولی این « خجسته » کیست ؟ چون سروش ، خویش اوست ، پیدایش اوست، همگوهراوست . این « خجسته » ، ارتای فرورد ، سیمرغ ، خدای ایرانست . چون « خجسته = هو+ گدی » نام گل بوستان افروزهست ، وگل بستان افروز (فروز= روجن نامهای فروردین هستند) ، گل روز نوزدهم هرماهیست که روز ارتافرورد یا فروردین باشد ، که جانان (خوشه بهم پیوسته همه جانها) ، وهمان سیمرغ یا شاه ومهترپریان است که درقرآن ، ابلیس شده است . این گل بوستان افروز، نامهای فراوان دارد . ازجمله نامش « زلف عروسان » است که درتصویرسروش نمودارمیشود ، که گیسوی مشکینش تا به زمین فروهشته است . مُشک ، بوی ویژه « سیمرغ » وبوی « مهر» اوست . البته « مُشک » درآغاز به « بوهای خوش گیاهان گفته میشده است » . گیس، اینهمانی با ارتا دارد ، چون « مو» که با گیاهان اینهمانی داده میشد ، خودش به معنای « نای » بوده است . وجزیره کیش (قیس درعربی) منسوب به این زنخدا بوده است . و داشتن گیسوی بلند ، بیانِ انتساب خود بدین زنخدا بوده است . نام دیگربوستان افروز، بنا برابوریحان درصیدنه ، « داح = داه » بوده است که به معنای « زن » باشد (داه ، خدای پارتها) . نام عربی این

گل ، « جُل النار» است که « گل نار» باشد . نار(nairi) هم به معنای « زن » هست و هم به معنای « نای »(کتاب ماهوان ، گیاهان ایران) و درعربی به معنای « آتش » . ارتا ، هم خوشه تخم ها = خوشه آتشها ، یا آتش جان درهرانسانیست که سرفرازاست ، و هم دریای محیط(جد ، شیر، آب) . خجسته ، نام خود این زنخدا هست . این زنخدا ، درنقاط مختلف ،نامهای گوناگون داشته است . ازجمله نامهایش : 1- دای یا دایه یا تای ، 2- مای یا هومای یا انهومای ، 3- پری ، شاه پریان ، 4- نای(نای به) ، 5- سور(به پیروانش سوری وآسوری وآشوری گفته میشده است) ، 6- نار(درخت نارون ، درخت اوهست = سمد= صمد) ، 7- بی بی (وی وی) .... بوده اند . سروش خجسته ، پیدایشی ازاین زنخداهست ، چون خود این زنخدا ، دایه (ماما = زاياننده = زوُن) هست و درسروش ورشن ، این صفت مامائیش ، پیکرمی یابد . سروش ، روندِ « ashya=آشکارسازنده این جد= ژد = جوهرهستی خدا از سیمرغ » میباشد .

ازاین رو هست که سروشِ خجسته « بسان پری پلنگینه پوش » نمودارمیشود . پری ، به ابـرهم گفته میشود (درسغدی ، پریکا) و نام دیگر ابردراوستا ، dva-nara است یعنی « دوجنسه = نرماده= جفت وانباز» . پلنگینه ، به آنچه دورنگست گفته میشده است . پلنگ هم جاندار‌دورنگست . پیسه یمانی(جزع = چشم) و ابلق (بلک) ورخش ... دورنگه ، یعنی نرماده اند ، به عبارت دیگر اصل آفریننده اند ، اصل پیدایش روشنی هستند . درپدیدارشدن پریسانِ سروش نزد فریدون، افزوده برگیسوان تا بپا فروهشته ، روی حوربهشتی دارد که روی زیبا باشد . ارتا ، « ارتای سریره« یا « ارتای هوچیتره » هست که هردو به معنای زیبا میباشند . اینکه روی حور بهشتی دارد و ازبهشت آمده است ، بدان علت هست که بهشت ، صفت ویژه « ارتا » هست . « ارتا واهیشت » ، به معنای « ارتا یا تخم های فروهشتنده » هست . هشتن وواهشیتن ، کاشتن تخم وانداختن نطفه درزهدانست .

این خدا ، ازسوئی تخمهای خود (آتش های خود) را درگیتی درتن ها وزهدانها می هشت ، و ازسوی دیگر « جد = شیره = رس = مایه » دراین تخمها بود ، به عبارت دیگر ، هم نرینه وهم مادینه بود . بنا براین مسئله پیدایش « ژد = آب = شیرابه = رس = گد » که خرّم باشد ، از تخم (ارتا) هست . خرّم ، ژدِ ارتا هست . خرّم ، آبِ ابر(پری) هست . خرّم ، که جُدی (گدی = گدا = دختر) باشد ، ژدِ ارتا ، نخستین عنصرهرانسانی هست .

واین « گدی = جُدی ، بِه وبِهی است » که قطب ومحور(وردنیک) گیتی هست. واین « به = خرّم = شیر ازپستان خدای مهروموسیقی وزندگی » است که در« خجسته = وهو+گد » به « نیک » ترجمه میشود . به عبارت دیگر، ژد یا شیره هرتخمی ازارتا (نخستین عنصرهرجانی) ، خرّمست که با سروش ، پیدایش می یابد .

این اندیشه درداستان شیردادن به زرتشت درکنام گرگ ، بازتابیده میشود که دربالا آمد . بهمن وسروش ، میش شیرپستانِ گروشه (گرو= نای ، شه = سه = سه نای = سئنا) را میآورند ، تا زرتشت آن را جرعه جرعه بمکد و « خجسته » گردد. این <u>ژر= گد= شدِ ارتا</u> که « آدا = آ+ دا= شیردهنده = عاد = مادرِ شداد = شد+ داته » هست .

این پیدایش« ژد= گد = شیرابه وجوهر» ، از « ارتا » که « نخستین عنصر جان هرانسانیست ، فلسفه زندگی ایرانیان را معین میساخته است . واژه « جادنگو که جَد+ انگ » باشد و همان « ژد انگ = انگ ژد » است که به مطلق صمغ ها وشیرابه ها گفته میشود . «جادنگو» به هدیه یا بخششی گفته میشد که میبایست میان مردمان ، پخش شود واین کارپخش به عهده موبدان گذاشته میشد . این جادنگو، بیان فلسفه کردار وگفتارواندیشه وعاطفه نیک یا « به » بود . جادنگو یا « جد+ انگ = انگ ژد » به معنای شیرابه یا ژد نای یا زهدان وسرچشمه جان بود . هرکار وگفتارو اندیشه وعاطفه ای که ازژرفای جان انسان میتراودید میزهید وزائیده میشد ، انگ ژد = جادَنگو بود.

عمل وگفته واندیشه وعاطفه ای که ازبُن جان برمیخیزد ، ازهوفریان ، ازارتا (نای به = انگ = عنقا) ، ازاخو (فرخ = فر+ اخو) زهیده میشود ، جادَنگوست ، افشانندگی ورادی و دهش ، یا شیرابه ازپستان خرِّم = زنخدای عشق وزندگی رامشگریست . بدین گونه اعمال وافکار واقوال وعواطف ، « فر» گفته میشود . انسانی ، هنگامی « فر» پیدا میکند که اعمال وافکار واقوالش ، شیرابه نای وجودش ، شیرابه ارتا یا نخستین عنصرهستی اش باشد . ازاین رو واژه فرّ دراصل «xvar-nah » بوده است که به معنای شیروژد نای هست . درهزواش به فریا خورنه ، گدا من (گده + مینو = مینوی گده) میگویند که درست ترجمه همان « xvar +nah » هست . این جاد نگویا « انگ ژد » ، این شیرابه نای ، آب وشیر وژدیست که دراعمال وافکار واقوال زهیده میشود ، و همه جهان را به هم می پیوندد و جهان ، دریای عشق = ورُوکشا یا فراخکند میشود .

ازاین روهست که وقتی سیمرغ ، زال را که فرزند وجفت سیمرغ شده است به سام برمیگرداند ، سیمرغ پرخود را که « جد » اوست به او میدهد ، چون زالی که شیر(جد) سیمرغ را نوشیده است ، همیشه جفت وانباز او هست . این « پرسیمرغ » ، گواه براین « توانائی پیوند یابی مستقیم وبیواسطه هرانسانی » با ارتا فرورد یا سیمرغ است .

ابا خویشتن بریکی « پرّمن »
خجسته بود ، سایه فرّ من

« فرّ » سیمرغ ، همان « خجسته » بودن اوهست . هردو یک معنا را دارند . دراین « پر» من که با خود داری ، خجستگی و فرّ من ، هست وفر، نیاز به « زهش وپیدایش » دارد و با « افروختنِ تخم یا اخو » است که این فرّ وخجستگی ، پدیدار میشود .

گرت هیج سختی به روی آورند
ور از نیک وبد ، گفتگو آورند
به آتش برافکن یکی پرّ من
ببینی هم اندر زمان ، فرّ من

همانگه بیایم چو ابر سیاه
بی آزارت آرم ، بدین جایگاه
فرامش مکن « مهر دایه » ز دل
که دردل ، مرا ، « مهرتو » دلگسل

دادن پرخود به زال ، دهش وزهش « جدِ سیمرغ » ، جاد نگوی سیمرغ به انسان هست . او گوهر وجود خودش را که پرش هست به انسان میدهد (اخوaxv، یا ارتانخستین عنصر درهرانسانی ، چهارپر= چهارنیروی ضمیر دارد) تا هرانسانی امکان بیواسطه پیوند یابی و یگانه شوی با خدا را داشته باشد . این مهرکاری ، مهراندیشی ، مهرگوئی ، که زهش این جَد سیمرغ (پر= فرّ = خجسته) هست ، به واژه « نیکخواهی » ترجمه شده است . فرّ (خورنه = گدامن = خجستگی) را با افروختن این جد یا « شیرخدا درگوهرانسان » درکردار واندیشه وگفتارخود ، میتوان اندرزمان دید . مهر تو به دایه ات ، از مهر دایه ات به تو ، گسلیدنی نیست .